

طاووسی با دم چتری و پرچانه

طاووس تک و تنها روی درختی نشسته و دمش را آویخته بود. عروسک سخن گو به یاشار و اولدوز گفت: بیایید شما را ببرم پیش طاووس، باش صحبت کنید. من می روم پیش سارا. صداتان که کردم، می آید پیش عروسک ها.

اولدوز گفت: سارا دیگر کیست؟

عروسک گفت: سارا بزرگ ماست.

عروسک بچه ها را با طاووس آشنا کرد و خودش رفت پیش دوستانش.

طاووس گفت: پس شما دوستان عروسک سخن گو هستید.

اولدوز گفت: آره. ما را آورده این جا که جشن عروسک ها را تماشا کنیم.

یاشار گفت: راستی، طاووس، تو چقدر خوشگلی!

طاووس گفت: حالا شما کجای مرا دیده اید. دم را نگاه کنید...

یاشار و اولدوز نگاه کردند. دیدند دم طاووس یواش یواش بالا آمد و آمد و مثل چتر بزرگی باز شد. در نور ماه و آتش، پرهای طاووس هزار رنگ می زدند. بچه ها دهان شان از تعجب باز مانده بود.

طاووس گفت: بله، همان طور که می بینید من پرنده ی بسیار زیبایی هستم. می بینید با دم چه طاق زیبایی بسته ام؟ همه ی بچه ها می میرند برای یک پر من. تمام شاعران از زیبایی و لطافت من تعریف کرده اند. مثلاً سعدی شیرازی می گوید: از لطافت که هست در طاووس – کودکان می کنند بال و پرش. حتی در یک کتاب قدیمی خواندم که ابوعلی سینا، حکیم بزرگ، تعریف گوشت و پیه مرا خیلی کرده و گفته که درمان بسیاری از مرض هاست. شاعران، خورشید را به من تشبیه می کنند و به آن می گویند: طاووس آتشین پر. در بعضی از کتاب های قدیمی نام مرا ابوالحسن هم نوشته اند. من حتی از جفت خودم زیباترم...

یاشار از پرچانگی طاووس به تنگ آمده بود. اما چون در نظر داشت یکی دو تا از پرهاش را از او بخواهد، به حرف های طاووس خوب گوش می داد و پی فرصت بود. آخرش سخن طاووس را برید و گفت: طاووس جان، یکی دو تا از پرهاى زیبایت را به من و اولدوز می دهی؟ می خواهم بگذارم لای کتاب هام.

طاووس یکه خورد و گفت: نه. من نمی توانم پرهاى قیمتی ام را از خودم دور کنم. این ها جزو بدن منند. مگر تو می توانی چشم هات را در آری بدهی به من؟ اولدوز حواسش بیش تر پیش عروسک ها و جانوران بود و به حرف های طاووس کمتر گوش می داد. بنابر این زودتر از یاشار دید که عروسک سخن گو صدایشان می زند. عروسک جلدش را انداخته بود و دیگر کبوتر نبود. اولدوز نگاه کرد دید یاشار بدجوری پکر است. گفت: یاشار بیا برویم پایین. عروسک سخن گو صدامان می کند.

طاووس را به درود گفتند و پرکشیدند و رفتند پایین. طاووس تا آن لحظه دمش را بالا نگه داشته بود و از جاش تکان نخورده بود که مبادا پای زشتش دیده شود. وقتی دید بچه ها می خواهند بروند، گفت: خوش آمدید. امیدوارم هر جا که رفتید فراموش نکنید که از زیبایی من تعریف کنید.

منبع: قصه های صمد بهرنگی: کتاب اول جلد اول مجموعه قصه ها

(ناشر: کتاب ارزان ۱۹۹۸) چاپ اول

بازنویس: یاشار آذری

آدرس انترنتی کتابخانه: <http://www.javaan.net/nashr.htm>

آدرس پستی: BM IWSN, London WC1N ۳XX, UK

ایمیل: yasharazarri@yahoo.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۴